

جنگی که در روستاها باخته شد:

تبیین جامعه‌شناختی سقوط جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۲۱

■ وحید گلرانی^۱

چکیده

سقوط جمهوری اسلامی افغانستان در آگست ۲۰۲۱، با وجود نزدیک به دو دهه حمایت بین‌المللی، با سرعتی رخ داد که تبیین‌های صرفاً نظامی، سیاسی یا ژئوپولیتیکی را ناکافی می‌سازد. این مقاله با بازخوانی مفهوم «عصبیت» ابن خلدون و گسترش آن از بستر قبیله‌ای به دولت مدرن، استدلال می‌کند که فروپاشی جمهوری، پیش از آن که در میدان نظامی رقم بخورد، در سطح پیوندهای اجتماعی میان دولت و جامعه آغاز شده بود. عصبیت در این پژوهش نه پیوند خون؛ بلکه ظرفیت یک نظم سیاسی برای تبدیل مشروعیت، اعتماد و تعلق اجتماعی به وفاداری و بسیج جمعی در وضعیت بحرانی تعریف می‌شود. مقاله با رویکردی کیفی و تفسیری، بر پایه گزارش‌های عینی، اطلاعات بررسی شده و مشاهدات میدانی، فرسایش این ظرفیت را از طریق چهار مؤلفه مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری بررسی می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد این فرایند نخست در بسیاری از مناطق پیرامونی آشکار شد و سپس، هم‌زمان با فروپاشی زنجیره‌ای ولسوالی‌ها و مراکز ولایات، به مرکز سرایت کرد. همچنین، کاهش حمایت از جمهوری صرفاً به انتقال آن به طالبان محدود نبود؛ بلکه بخشی از آن در قالب انفعال، مهاجرت و بازگشت به شبکه‌های محلی و خانوادگی از عرصه سیاست ملی خارج شد؛ هرچند طالبان توانستند از طریق شبکه‌های دینی، اجتماعی و محلی از این فرسایش به سود خود بهره ببرند. این پژوهش چارچوب عصبیت را جایگزین تبیین‌های رایج سقوط جمهوری نمی‌داند؛ بلکه آن را سازوکاری می‌داند که توضیح می‌دهد چگونه ضعف‌های سیاسی، نظامی و نهادی در بستری از پیوندهای اجتماعی فرسوده، به فروپاشی سریع نظام انجامید. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد ایجاد نهادهای رسمی شرط لازم؛ اما ناکافی بقای دولت‌هاست؛ زیرا دولت‌ها زمانی در برابر بحران تاب آورند که بتوانند مشروعیت، اعتماد و تعلق اجتماعی را به وفاداری و آمادگی برای دفاع از نظم سیاسی تبدیل کنند.

واژگان کلیدی: عصبیت، ابن خلدون، جمهوری اسلامی افغانستان، امریکا، طالبان، سقوط، دولت‌سازی

۱. دکتر وحید گلرانی، استاد مهمان در دانشگاه جورج تاون، واشنگتن، دی سی

مقدمه

سقوط جمهوری اسلامی افغانستان با سقوط کابل آغاز نشد. پیش از ورود طالبان به پایتخت در ۱۵ آگست ۲۰۲۱، ولسوالی‌ها و مراکز ولایات یکی پس از دیگری از کنترل دولت خارج شده بودند و سقوط زرنج در ۶ آگست، به عنوان نخستین مرکز ولایتی، تنها نشانه‌ای آشکار از بحرانی بود که از مدت‌ها پیش آغاز شده بود. سرعت این فروپاشی پرسشی فراتر از ضعف نهادها و تحولات نظامی مطرح می‌کند: چگونه نظامی که نزدیک به دو دهه از حمایت گسترده جامعه جهانی، قانون اساسی، انتخابات، نیروهای امنیتی، رسانه‌های آزاد و میلیاردها دلار کمک بین‌المللی برخوردار بود، در مدتی کوتاه از هم پاشید؟ و چرا در لحظه بحران، بسیج اجتماعی گسترده‌ای برای دفاع از آن شکل نگرفت؟ پاسخ به این پرسش مستلزم آن است که نگاه تحلیلی از سطح نهادها و تصمیم‌های سیاسی به رابطه میان دولت و جامعه معطوف شود.

بخش عمده ادبیات موجود درباره سقوط جمهوری افغانستان بر عواملی همچون توافق دوحه، خروج نیروهای ایالات متحده، فساد ساختاری، وابستگی مالی دولت، ناکامی پروژه دولت‌سازی، ضعف نیروهای امنیتی و راهبردهای طالبان تمرکز کرده است (Malkasian, 2021). گزارش‌هایی بازرس ویژه ایالات متحده برای بازسازی افغانستان نیز فروپاشی دولت را حاصل انباشت ضعف‌های سیاسی، امنیتی و نهادی طی سال‌های متمادی می‌داند (SIGAR, 2022). این پژوهش‌ها ابعاد مهمی از چرایی شکست جمهوری را روشن کرده‌اند؛ اما در اغلب آنها جامعه بیشتر در حاشیه تحلیل قرار دارد تا در مرکز آن. در نتیجه، اگرچه تا حد زیادی می‌دانیم دولت چگونه شکست خورد و طالبان چگونه پیشروی کردند، هنوز کمتر می‌دانیم پیوند میان جامعه و دولت چگونه و در کجا فرسوده شد؛ به گونه‌ای که در لحظه فروپاشی، ظرفیت لازم برای دفاع جمعی از نظم سیاسی وجود نداشت.

این پرسش تنها به تجربه افغانستان محدود نمی‌شود. جمهوری افغانستان یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های دولت‌سازی پس از جنگ سرد بود؛ پروژه‌ای که با سرمایه‌گذاری گسترده مالی، حضور طولانی مدت بازیگران خارجی و ایجاد نهادهای رسمی همراه شد. با این حال، فروپاشی سریع آن نشان داد که ایجاد نهادهای دولتی، برگزاری انتخابات و تدوین قانون اساسی، به تنهایی برای ایجاد پیوندهای پایدار میان دولت و جامعه کافی نیست (Fukuyama, 2004). از این منظر، مطالعه سقوط جمهوری صرفاً بررسی شکست یک دولت نیست؛ بلکه فرصتی برای بازاندیشی در یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های جامعه‌شناسی سیاسی است: دولت‌ها تحت چه شرایطی می‌توانند حمایت اجتماعی لازم برای بقا و مقاومت در برابر بحران را تولید و حفظ کنند؟

برای پاسخ به این پرسش، مقاله حاضر به مفهومی باز می‌گردد که قدمتی بیش از شش قرن دارد: عصبیت در اندیشه ابن خلدون. او عصبیت را در اصل نیرویی می‌داند که از پیوندهای نسبی و خویشاوندی، یا پیوندهای مشابه همچون هم‌پیمانی و هم‌سوگندی، برمی‌خیزد و در قالب همبستگی، حمایت متقابل و

آمادگی برای دفاع جمعی از یک نظم سیاسی ظهور می‌یابد (ابن خلدون، ۱۳۷۷). با این حال، خود ابن خلدون نیز ارزش نسب را نه در پیوند خونی؛ بلکه در همبستگی و یارگری ناشی از آن می‌بیند. مقاله حاضر بر همین مبنا، عصبیت را نه به معنای پیوندهای قبیله‌ای یا خویشاوندی؛ بلکه به عنوان ظرفیت یک نظم سیاسی برای ایجاد و حفظ مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری اجتماعی بازخوانی و مفهوم‌پردازی می‌کند. برخلاف رویکردهایی که این مؤلفه‌ها را به صورت متغیرهایی مستقل بررسی می‌کنند، مفهوم عصبیت امکان تحلیل آن‌ها را به عنوان ابعاد یک ظرفیت اجتماعی واحد برای حفظ و دفاع از نظم سیاسی در شرایط بحران فراهم می‌سازد. بر این اساس، استدلال اصلی مقاله آن است که جمهوری اسلامی افغانستان پیش از آن که در میدان نظامی شکست بخورد، با فرسایش تدریجی این ظرفیت اجتماعی مواجه شده بود. این فرایند در سراسر کشور به صورت یکسان رخ نداد؛ بلکه نخست در بسیاری از جوامع محلی و مناطق روستایی آشکار شد؛ جایی که دولت نتوانست مشروعیت و اعتماد خود را در شبکه‌های اجتماعی موجود بازتولید کند. در مقابل، طالبان با بهره‌گیری از شبکه‌های محلی، نهادهای دینی، روابط اجتماعی و روایت‌های بدیل از نظم، عدالت و هویت، توانستند بخشی از این ظرفیت اجتماعی را به سود خود جذب کنند. از این منظر، سقوط جمهوری را نمی‌توان صرفاً فروپاشی دولت مرکزی در کابل دانست؛ بلکه باید آن را نقطه پایانی فرایندی دانست که پیش‌تر در پیوند میان دولت و جامعه آغاز شده بود.

بررسی آثار

بدنه رو به رشد پژوهش‌ها درباره سقوط جمهوری افغانستان را می‌توان بر پایه واحد تحلیل و منطق تبیینی، در چند جریان اصلی بازشناخت. در ادامه این جریان‌ها به اختصار مرور، و سپس خلأهای مشترک آن‌ها برجسته می‌شود.

نخستین و پرشمارترین جریان، تبیین‌های ژئوپلیتیکی و سیاست خارجی است که سقوط را در چارچوب ناکامی مداخله بین‌المللی و تصمیم‌های ایالات متحده می‌خواند. میلر (Miller, 2025) فروپاشی را حاصل زنجیره‌ای از «انتخاب‌های» نادرست راهبردی در طول بیست سال می‌داند، ویتلاک (Whitlock, 2021) بر پایه اسناد پروژه «درس‌های آموخته» فریب نظام‌مند افکار عمومی را مستند می‌کند، و آثاری چون آکرمن (Ackerman, 2022)، بریستو (Bristow, 2024)، دانلیوی و هسون (Dunleavy & Hasson, 2023) و برور (Brewer, 2023) بر روند خروج و آشوب تخلیه متمرکزند. در این آثار، افغانستان بیش از آن که بازیگر باشد، صحنه‌ای است که سیاست‌گذاری آمریکایی در آن اجرا و سپس متوقف شد؛ عاملیت جامعه افغانستان تقریباً به طور کامل در حاشیه می‌ماند.

جریان دوم، تبیین‌های نظامی و امنیتی است که به میدان نبرد و فروپاشی نیروهای امنیتی می‌پردازد. مالکاسیان (Malkasian, 2021) در اثری مرجع، حضور نظامی خارجی و برتری معنایی و هویتی طالبان را

عامل تعیین‌کننده می‌داند، و صیقل (Saikal, 2024) شکست را به ناهم‌خوانی اهداف و امکانات امریکا نسبت می‌دهد. این آثار در تحلیل توازن قوا تیزبین‌اند؛ اما در همان سطح متوقف می‌مانند و پرسش زیرین را بی‌پاسخ می‌گذارند: چرا جامعه‌ای که از نظام جمهوری منتفع شده بود، حتی برای دفاع از آن دست به اسلحه نبرد؟

جریان سوم به درون خود جمهوری نزدیک می‌شود و فساد ساختاری، تمرکزگرایی و وابستگی مالی را عامل اصلی می‌داند. جمال و مالی (Jamal & Maley, 2023) در یکی از جامع‌ترین تحلیل‌های محرک‌های سقوط، ریشه بحران را در «طراحی نهادی» می‌جویند؛ مورتزاشویلی (Murtazashvili, 2022) بر شکنندگی نهادهای تحمیلی و ناهماهنگ با ساختارهای محلی تأکید می‌کند؛ و گزارش نهایی بازرس ویژه ایالات متحده (SIGAR, 2022) فروپاشی را حاصل انباشت ضعف‌های سیاسی، امنیتی و نهادی طی سالیان می‌داند. این رهیافت، که با ملاحظات کلاسیک درباره دولت‌سازی و شکاف میان نهاد و جامعه هم‌خوان است (Fukuyama, 2004)، گامی مهم به سوی ظرفیت نهادی جمهوری برمی‌دارد؛ اما کانون توجه‌اش همچنان دولت و ساختارهای رسمی است.

جریان چهارم، طالبان را نه همچون شورشگر؛ بلکه به مثابه رژیم جانشین و از منظر ایدئولوژی، حقوق و مشروعیت‌سازی مطالعه می‌کند. عباس (Abbas, 2023) ساختار درونی و جناح‌بندی‌های طالبان را می‌شکافد، فروز (Feroz, 2024) از «منظر درون افغانستان» به هزینه انسانی جنگ می‌پردازد، و مهم‌تر از همه برای بحث حاضر، باچکو (Baczko, 2024) در پژوهشی میدانی نشان می‌دهد که طالبان چگونه از طریق نظام قضایی در دسترس و کم‌فساد، مشروعیت محلی ساختند، تحلیلی که با مطالعات پیشین درباره عدالت و حکمرانی سایه‌ای طالبان هم‌سو است (Jackson, 2018; Baczko, 2021). با این حال، واحد تحلیل در این جریان «حرکت» است و شهروند عادی همچنان ثانوی می‌ماند.

جریان پنجم، روایت‌های انسانی و تجربه زیسته سقوط و تخلیه را ثبت می‌کند؛ آثاری چون زوکوف (Zuckoff, 2023)، فریتز (Fritz, 2023) و وود و جونز (Wood & Jones, 2024). این آثار بعد انسانی فروپاشی را که تحلیل نهادی از دست می‌دهد باز می‌تابانند؛ اما اتکای آن‌ها به روایت‌های فردی، ظرفیت تبیین تعمیم‌پذیر را محدود می‌سازد. جریان ششم و نوپا نیز صدای دیاسپورا و چند رشته علمی را وارد بحث می‌کند (Hamidi, 2026) او می‌کوشد خوانشی درون‌زاد و جامعه‌محور عرضه کند، هرچند به سبب تازگی، عمقش از فصلی به فصل دیگر متغیر است.

در برابر این جریان‌های نیرومند، تنها رشته‌ای نازک از پژوهش‌ها کوشیده است نگاه را مستقیماً به رابطه دولت و جامعه بازگرداند. مقاله وایگان (Weigand, 2022) نمونه برجسته این تلاش است که مشروعیت و اقتدار را در متن تجربه روزمره شهروندان می‌کاود؛ اما این رشته نیز غالباً در مرز مفهوم «مشروعیت» متوقف می‌شود و به قلمرو گسترده‌تر اعتماد، تعلق و وفاداری وارد نمی‌شود.

مرور این جریان‌ها یک الگوی تکرار شونده را آشکار می‌کند: هرچه به مرکز ادبیات نزدیک‌تر می‌شویم، جامعه افغانستان کم‌رنگ‌تر می‌شود. بر همین پایه، دست‌کم پنج خلأ را می‌توان شناسایی کرد: نخست، غیبت جامعه به عنوان کنشگر تحلیلی و ظاهرشدنش در نقش صحنه، نه بازیگر؛ دوم، فقدان چارچوبی جامعه‌شناختی یکپارچه که بحران مشروعیت، اعتماد، شکاف اجتماعی و فرسایش تعلق را حلقه‌های یک زنجیره واحد ببیند؛ سوم، کم‌توجهی به ابعاد نمادین و فرهنگی قدرت؛ چهارم، فقدان بهره‌گیری از سنت‌های نظری برخاسته از خود منطقه؛ و پنجم، فاصله میان روایت‌های کلان و تجربه زیسته جامعه.

پژوهش حاضر به طور مشخص در پی پر کردن خلأهای اول، دوم و سوم است: جامعه را به کانون تحلیل باز می‌گرداند (خلأ نخست)، چهار مؤلفه مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری را نه همچون متغیرهای جداگانه؛ بلکه به مثابه ابعاد یک ظرفیت اجتماعی واحد در قالب چارچوبی یکپارچه به هم پیوند می‌زند (خلأ دوم) و برای این کار از سنتی نظری برخاسته از خود منطقه - مفهوم «عصبیت» در اندیشه ابن خلدون، بهره می‌گیرد (خلأ سوم). افزون بر این، پژوهش در ضمن تحلیل به دو خلأ دیگر نیز می‌پردازد: از رهگذر بحث «جنگ روایت‌ها» به بُعد نمادین و فرهنگی قدرت (خلأ چهارم)، و از رهگذر مشاهدات میدانی و مورد ولسوالی گلران به فاصله میان روایت کلان و تجربه زیسته (خلأ پنجم) نظر دارد.

چارچوب نظری

از آن‌جا که مفهوم عصبیت در مقدمه معرفی شده است، این بخش بر بازتعریف بنیادین آن متمرکز نیست؛ بلکه ظرفیت تبیینی آن را برای تحلیل رابطه دولت و جامعه بسط می‌دهد. در اندیشه ابن خلدون، پایداری نظم سیاسی بیش از آن‌که صرفاً به قدرت نظامی، منابع اقتصادی یا سازوکارهای اداری وابسته باشد، به کیفیت پیوندهای اجتماعی میان دولت و جامعه بستگی دارد؛ به گونه‌ای که با تضعیف این پیوندها، حتی دولت‌هایی با توانایی‌های نهادی و مادی چشمگیر نیز در برابر بحران‌های سیاسی و امنیتی آسیب‌پذیر می‌شوند (ابن خلدون، ۱۳۷۷).

مفهوم عصبیت در اندیشه ابن خلدون عمدتاً در بستر جوامع قبیله‌ای و پیشامدرن و بر پایه پیوندهای خویشاوندی صورت‌بندی شده است؛ از این‌رو، کاربست آن برای تحلیل دولت‌های معاصر مستلزم بازخوانی مفهومی است. مفسران معاصر این مسیر را به شیوه‌های متفاوتی پیموده‌اند. گلنر (۱۹۸۱) عصبیت را در قالب رابطه میان مرکز و پیرامون در جوامع مسلمان بازخوانی می‌کند؛ آرناسون و اشتاوت (۲۰۰۴) آن را در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی تمدن‌ها به مثابه شکلی از همبستگی سیاسی تحلیل می‌کنند؛ آلتاس (۲۰۱۴) بر ظرفیت آن برای شکل‌دهی به جامعه‌شناسی غیرغرب‌محور تأکید می‌ورزد؛ و مالشویچ (۲۰۱۵) آن را با مفهوم «همبستگی زمینی» و فرایندهای بسیج و خشونت سازمان‌یافته در دولت مدرن پیوند می‌دهد. پژوهش حاضر در امتداد این بازخوانی‌ها قرار می‌گیرد؛ اما تمرکز خود را بر جنبه‌ای می‌گذارد که در این ادبیات کمتر بسط یافته است: ظرفیت رقابتی عصبیت در بسیج حمایت اجتماعی از نظم‌های سیاسی رقیب.

مقصود از بسیج حمایت جمعی؛ آمادگی شهروندان، نخبگان و شبکه‌های اجتماعی برای حمایت و دفاع از نظم سیاسی است. در این برداشت، عصبیت صرفاً معادل همبستگی اجتماعی نیست. همبستگی اجتماعی به کیفیت روابط میان اعضای جامعه اشاره دارد، در حالی که عصبیت به ظرفیت سیاسی تبدیل این پیوندها به حمایت سازمان یافته از یک نظم سیاسی دلالت می‌کند. از این رو، عصبیت نه صرفاً یک احساس یا گرایش روان‌شناختی؛ بلکه ظرفیتی اجتماعی و سیاسی برای تبدیل پذیرش یک نظم سیاسی به کنش جمعی است.

در عین حال، عصبیت در این پژوهش تنها به رابطه میان دولت و شهروندان محدود نمی‌شود. در اندیشه ابن خلدون، عصبیت در وهله نخست ویژگی ائتلاف حاکم است؛ از این رو، پژوهش حاضر آن را در دو سطح به هم پیوسته بررسی می‌کند: سطح افقی که به رابطه جامعه با نظم سیاسی مربوط است و سطح عمودی که به انسجام نخبگان، ائتلاف حاکم و شبکه‌های حامی پروری اشاره دارد. این تمایز اهمیت دارد؛ زیرا فروپاشی یک نظم سیاسی ممکن است نه از ریزش وفاداری عمومی؛ بلکه از گسست در انسجام ائتلاف حاکم آغاز شود.

برای مطالعه تجربی این ظرفیت، عصبیت از طریق چهار مؤلفه اصلی بررسی می‌شود: مشروعیت اجتماعی، اعتماد، تعلق و وفاداری. این مؤلفه‌ها نه تعریف عصبیت؛ بلکه مهم‌ترین شاخص‌های قابل مشاهده آن در دولت مدرن اند و با هدف عملیاتی‌سازی مفهوم انتخاب شده‌اند. در تعریف آن‌ها، ادبیات مشروعیت سیاسی (Weber, 1978; Beetham, 1991)، سرمایه اجتماعی و اعتماد (Putnam, 1993)، هویت و تعلق سیاسی (Anderson, 1983) و همبستگی و بسیج جمعی (Malešević, 2015) مبنای نظری پژوهش را تشکیل می‌دهند. تمرکز بر این چهار مؤلفه نیز از آن روست که پرسش اصلی پژوهش به پیوند ادراکی و اجتماعی میان دولت و جامعه مربوط است، نه به ظرفیت نظامی یا منابع مادی دولت که در ادبیات موجود به تفصیل بررسی شده‌اند.

این چهار مؤلفه اگرچه با یکدیگر هم‌پوشانی دارند؛ اما از نظر تحلیلی متمایز اند. مشروعیت اجتماعی به باور شهروندان درباره شایستگی نظم سیاسی برای اطاعت و حمایت اشاره دارد (Weber, 1978; Suchman, 1995). اعتماد به ارزیابی شهروندان از کارآمدی، صداقت و قابلیت اتکای نهادهای سیاسی مربوط می‌شود (Putnam, 1993). تعلق بیانگر احساس عضویت در یک جامعه سیاسی مشترک و بعد هویتی رابطه دولت و جامعه است (Anderson, 1983). وفاداری نیز به آمادگی عملی افراد و گروه‌ها برای دفاع از نظم سیاسی، حتی با پذیرش هزینه‌های شخصی، اشاره دارد و عملی‌ترین تجلی عصبیت محسوب می‌شود (Malešević, 2015). تمایز میان سه مؤلفه نخست که عمدتاً ناظر به نگرش‌اند و مؤلفه چهارم که ناظر به کنش است، امکان تحلیل شکاف میان باور و رفتار را فراهم می‌کند؛ برای مثال، نظامی که ممکن است مشروع تلقی شود؛ اما در لحظه بحران هیچ‌کس حاضر به دفاع از آن نباشد.

در این چارچوب، عصبیت فرایندی پویا و انباشتی است، نه متغیری ثابت. رابطه میان چهار مؤلفه خطی و یک سویه نیست؛ هر یک می‌تواند دیگری را تقویت یا تضعیف کند. افزایش مشروعیت می‌تواند اعتماد و تعلق را تقویت کند و به وفاداری بینجامد، همان‌گونه که ریزش وفاداری نخبگان می‌تواند اعتماد عمومی و مشروعیت سیاسی را فرسایش دهد. فرسایش عصبیت زمانی رخ می‌دهد که این چرخه تقویتی معکوس شده و ظرفیت بسیج حمایت اجتماعی به تدریج از میان برود. از این منظر، یکی از نوآوری‌های نظری پژوهش، انتقال مفهوم عصبیت از سطح پیوندهای خویشاوندی به سطح ظرفیت بسیج اجتماعی در دولت مدرن است.

با این حال، ارزش افزوده اصلی چارچوب خلدونی صرفاً در بازتعریف همبستگی اجتماعی نیست؛ بلکه در توجه آن به رقابت میان عصبیت‌ها است. در اندیشه ابن‌خلدون، زوال دولت‌ها تنها پیامد فرسایش درونی نیست؛ بلکه هم‌زمان با ظهور و تقویت عصبیت‌های رقیب رخ می‌دهد. بنابراین، مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری‌ای که از یک نظم سیاسی کاسته می‌شوند، الزاماً از میان نمی‌روند؛ بلکه می‌توانند به سود نظم یا نیرویی رقیب بازتوزیع شوند. این برداشت امکان می‌دهد سقوط جمهوری افغانستان نه صرفاً به عنوان شکست یک دولت؛ بلکه به عنوان فرایند انتقال ظرفیت بسیج اجتماعی از جمهوری به رقیب آن تحلیل شود؛ جنبه‌ای که در بسیاری از تبیین‌های مبتنی بر مشروعیت، سرمایه اجتماعی یا ظرفیت دولت کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

کاربست این چارچوب در مورد افغانستان مستلزم پاسخ به یک پرسش بنیادین نیز هست: آیا جمهوری اسلامی افغانستان اساساً از عصبیتی برخوردار بود که بتوان از فرسایش آن سخن گفت؟ این پژوهش استدلال می‌کند که پاسخ نه مثبت مطلق است و نه منفی مطلق. جمهوری اسلامی افغانستان نه فاقد کامل عصبیت بود؛ زیرا در آن صورت دوام نزدیک به دو دهه‌ای آن قابل توضیح نبود، و نه از عصبیتی عمیق، نهادینه و خودبازتولیدشونده برخوردار بود. از این رو، فرسایش عصبیت در این مقاله به معنای فروپاشی یک همبستگی کامل نیست؛ بلکه به تخلیه تدریجی ظرفیتی محدود و شکننده اشاره دارد که جمهوری در طول دو دهه نتوانست آن را به بنیانی پایدار برای بسیج حمایت اجتماعی تبدیل کند.

در نهایت، آنچه در بخش پایانی مقاله با عنوان «جنگ روایت‌ها» بررسی می‌شود، مؤلفه‌ای مستقل در کنار مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری نیست. جنگ روایت‌ها عرصه‌ای است که فرسایش این چهار مؤلفه در سطح معنا، ادراک عمومی و رقابت بر سر تفسیر مشروعیت نظم سیاسی بازنمایی و تشدید می‌شود. از این رو، این مقاله جنگ روایت‌ها را نه به عنوان بعدی مستقل از عصبیت؛ بلکه به مثابه میدان ظهور و بازنمایی فرایند فرسایش عصبیت تحلیل می‌کند.

روش‌شناسی

این پژوهش با رویکردی کیفی و بر پایه تحلیل تفسیری انجام شده و سقوط جمهوری اسلامی افغانستان را از منظر جامعه‌شناسی سیاسی و رابطه دولت و جامعه بررسی می‌کند. هدف پژوهش آزمون یک فرضیه آماری یا ارایه تبیینی تک‌عاملی از فروپاشی نیست؛ بلکه بازسازی سازوکار اجتماعی است که از طریق آن فرسایش مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری، ظرفیت بسیج حمایت اجتماعی از نظم سیاسی را تضعیف کرد. از این‌رو، تحلیل حاضر سازوکار محور است و می‌کوشد نشان دهد چگونه تغییرات تدریجی در پیوندهای دولت و جامعه، زمینه فروپاشی سریع جمهوری را فراهم ساخت.

ادبیات مرتبط با عصبیت، مشروعیت سیاسی، اعتماد، تعلق، دولت‌سازی و روابط دولت و جامعه، مبنای نظری پژوهش را فراهم می‌کند؛ اما داده تجربی پژوهش از سه دسته منبع گردآوری شده است: نخست، گزارش‌ها و اسناد نهادی، به‌ویژه گزارش‌های بازرس ویژه ایالات متحده برای بازسازی افغانستان (SIGAR)، هیئت معاونت سازمان ملل متحد در افغانستان (UNAMA) و سایر مطالعات معتبر درباره حکمرانی، امنیت و دولت‌سازی؛ دوم، داده‌های پیمایشی، به‌ویژه مجموعه گزارش‌های Survey of the Afghan People بنیاد آسیا؛ و سوم، مشاهدات میدانی نویسنده از تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان در دوره جمهوری، روزهای فروپاشی و ماه‌های نخست پس از بازگشت طالبان.

انتخاب این سه دسته منبع هدفمند بوده است؛ زیرا هر یک بعد متفاوتی از مسئله پژوهش را پوشش می‌دهند. گزارش‌های نهادی اطلاعات مستند درباره عملکرد دولت، نهادهای امنیتی و ساختار حکمرانی را فراهم می‌کنند؛ داده‌های قابل سنجش امکان سنجش نگرش‌ها و ادراک شهروندان نسبت به مشروعیت، اعتماد و تعلق را در سطح ملی فراهم می‌سازند؛ و مشاهدات میدانی نویسنده به فهم زمینه‌های اجتماعی، تعاملات محلی و سازوکارهایی کمک می‌کنند که معمولاً در اسناد رسمی سنجش‌های ملی کمتر قابل مشاهده‌اند. اسناد و گزارش‌ها نیز بر پایه سه معیار انتخاب شدند: ارتباط مستقیم با دوره جمهوری افغانستان (۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱)، اعتبار نهاد منتشرکننده، و ارتباط آن‌ها با یکی یا چند مؤلفه نظری پژوهش. هدف پژوهش گردآوری همه منابع موجود نبوده؛ بلکه انتخاب منابعی بوده است که بتوانند بیشترین اطلاعات مرتبط را برای ارزیابی چارچوب نظری فراهم کنند.

برای افزایش اعتبار تفسیری یافته‌ها، از مثلث‌سازی منابع (source triangulation) استفاده شده است. شواهد حاصل از اسناد نهادی، داده‌های پیمایشی و مشاهدات میدانی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند تا همگرایی یا واگرایی آن‌ها بررسی شود. هر جا یافته‌های منابع مختلف یکدیگر را تأیید کرده‌اند، استدلال پژوهش تقویت شده و در موارد ناسازگار، اختلاف‌ها به صراحت مورد توجه قرار گرفته‌اند.

تحلیل داده‌ها به صورت قیاسی و تفسیری انجام شده است. چهار مؤلفه اصلی چارچوب نظری، یعنی مشروعیت اجتماعی، اعتماد، تعلق و وفاداری، به عنوان مقوله‌های تحلیلی اولیه به کار گرفته شدند و شواهد استخراج شده از منابع مختلف زیر این مقوله‌ها سازمان‌دهی و مقایسه شدند. مشروعیت از طریق شواهد مربوط به مقبولیت نظم سیاسی و نهادهای حکومتی؛ اعتماد از طریق ارزیابی کارآمدی و قابلیت اتکای نهادها؛ تعلق از طریق احساس عضویت در جامعه سیاسی و سرنوشت مشترک؛ و وفاداری از طریق رفتار شهروندان، نیروهای امنیتی و نخبگان در شرایط بحران بررسی شد. همچنین شواهدی که با استدلال اصلی پژوهش ناسازگار بودند نیز به طور مستقل بررسی شدند تا از تفسیر گزینشی داده‌ها جلوگیری شود.

این پژوهش چارچوب عصبیت را جایگزین تبیین‌های رایج سقوط جمهوری افغانستان نمی‌داند. عواملی مانند توافق دوحه، خروج نیروهای امریکایی، مشکلات لجستیکی، فساد، شکاف‌های سیاسی و تحولات ژئوپلیتیکی در فروپاشی جمهوری نقش مهمی داشته‌اند. چارچوب پیشنهادی این مقاله می‌کوشد نشان دهد چرا این عوامل در بستری از مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری فرسوده، به فروپاشی سریع نظام انجامیدند؛ از این رو، روایت عصبیت مکمل تبیین‌های موجود است، نه جانشین آن‌ها.

مشاهدات میدانی نویسنده در این پژوهش نقش تکمیلی دارند. نویسنده بخش عمده دوره جمهوری، روزهای فروپاشی و ماه‌های نخست پس از بازگشت طالبان را از نزدیک تجربه کرده است. این موقعیت امکان شناخت برخی سازوکارهای اجتماعی را فراهم می‌کند؛ اما در عین حال می‌تواند منشأ سوگیری باشد. به همین دلیل، هیچ ادعای اصلی صرفاً بر تجربه شخصی استوار نیست و مشاهدات میدانی همواره در کنار شواهد یا داده‌های پیمایشی مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

ولسوالی گلران در ولایت هرات نیز به عنوان یک مورد تشریحی (illustrative case) انتخاب شده است. این انتخاب بر پایه دسترسی مستقیم نویسنده و امکان مشاهده مستمر تحولات محلی صورت گرفته است. هدف از آن، نشان دادن نحوه عمل سازوکارهای نظری در یک بستر واقعی است، نه تعمیم آماری یافته‌ها به کل افغانستان.

برای افزایش اعتبار تحلیل، ادعاهای اصلی از طریق مقایسه و تطبیق میان منابع مختلف بررسی شده‌اند. در مواردی که گزارش‌های رسمی، داده‌های پیمایشی و روایت‌های محلی برداشت‌های متفاوتی ارائه می‌کنند، مقاله به جای انتخاب گزینشی یک روایت، این تفاوت‌ها را در بستر زمانی و سیاسی آن‌ها تفسیر می‌کند. همچنین، میان کاهش حمایت از جمهوری و افزایش حمایت از طالبان تمایز قایل می‌شود؛ زیرا خروج وفاداری از دولت الزاماً به معنای انتقال کامل آن به یک نیروی رقیب نبود و می‌توانست به انفعال سیاسی، مهاجرت یا بازگشت به شبکه‌های خانوادگی، قومی و محلی منجر شود.

فرسایش عصبیت و سقوط جمهوری در افغانستان

فرسایش مشروعیت اجتماعی

نخستین نشانه فرسایش عصبیت، تضعیف تدریجی مشروعیت اجتماعی جمهوری بود. توان یک نظم برای بسیج تا حد زیادی به این بستگی دارد که جامعه آن را بپذیرد. این فرسایش در دو سطح به هم پیوسته رخ داد: بحران مشروعیت دینی و بحران اعتبار اخلاقی نخبگان.

دین، مسجد و مدرسه

در افغانستان دین فقط یک باور شخصی نیست؛ یکی از مهم‌ترین منابع مشروعیت، اقتدار و همبستگی اجتماعی است. این خلدون می‌گوید هیچ نظامی تنها با ارتش و پول سر پا نمی‌ماند؛ بقای آن به پیوند با ارزش‌های جامعه وابسته است. جمهوری پس از ۲۰۰۱ خود را نظام اسلامی می‌خواند و قانون اساسی‌اش اسلام را منبع مشروعیت می‌دانست؛ اما هرگز نتوانست روایت دینی فراگیری بسازد که در برابر روایت طالبان، بخش بزرگی از جامعه را بسیج کند. مشروعیت رسمی جمهوری بر قانون اساسی، انتخابات و حمایت خارجی استوار بود، در حالی که طالبان برای بخشی از جامعه خود را مدافع شریعت و نظم بومی معرفی کردند (Jackson, 2018; Baczko, 2021). مسئله فقط تفاوت دو قرائت از دین نبود؛ جمهوری نتوانست ارزش‌های رسمی خود را به روایتی اجتماعی و باورپذیر تبدیل کند، به‌ویژه که مشروعیت نه فقط در کابل؛ بلکه در روستاها و مساجد ساخته می‌شود.

مسجد در افغانستان جای تولید اعتماد و بسیج است. بر اساس گزارش بنیاد آسیا در ۲۰۱۹ حدود ۴۵ درصد پاسخ‌دهندگان مسجد را یکی از منابع اصلی خبر خود می‌دانستند و این نسبت در روستاها بسیار بالاتر بود (The Asia Foundation, 2019). تا همان سال نزدیک به ۱۲۰۰ مدرسه ثبت شده با حدود ۴۰۰ هزار دانش‌آموز فعال بود و وزارت معارف قرارداد چاپ ۱٫۹ میلیون جلد کتاب تعلیمات اسلامی را امضا کرد. با این همه، جمهوری نتوانست این منابع را در نظم سیاسی خود جای دهد؛ تمرکز شدید قدرت در مرکز، همراه با فساد و ناکارآمدی، اقتدار آن را فرسود (SIGAR, 2022). بیشتر مدرسان و طلاب دیدگاه افراطی نداشتند؛ اما رشد سریع مدارس غیررسمی و ضعف نظارت، در برخی مراکز راه را برای گرایش‌های تندرو باز کرد. در ولسوالی گلران، برخی مدارس دینی از راه پیوند با شبکه‌های محلی به پلی برای پیوستن شماری از دانش‌آموزان به طالبان بدل شدند؛ سازوکاری که در پیرامون زودتر از مرکز خود را نشان داد.

پس طالبان تنها کنترل نظامی را گسترش نمی‌دادند؛ هم‌زمان از راه مساجد و شبکه‌های مذهبی عصبیتی بدیل می‌ساختند. این هسته اصلی استدلال ما است: سقوط جمهوری بیش از آن که «نابودی» عصبیت باشد، «جابه‌جایی» تدریجی آن از یک نظم به نظم رقیب بود؛ نکته‌ای که در بخش‌های بعد بارها مصداق آن را خواهیم دید.

فرسایش مشروعیت اخلاقی نخبگان

در جامعه‌ای که آبرو و اخلاق عمومی هنوز معیار سنجش قدرت‌اند، مردم رفتار صاحبان قدرت را هم می‌سنجند. در سال‌های پایانی این احساس در بخش‌هایی از جامعه شکل گرفت که میان ارزش‌های اعلام شده نظام و رفتار بخشی از نخبگان فاصله‌ای فزاینده است. جمهوری خود را مدافع دموکراسی و قانون می‌خواند؛ اما تجربه روزمره بسیاری با این روایت نمی‌خواند. بحران اصلی نه ناکارآمدی؛ بلکه از دست رفتن اعتبار اخلاقی بود. گزارش‌های رسانه‌ای از سوءاستفاده از قدرت و مصونیت از مجازات، از جمله گزارش تحقیقی بی‌بی‌سی فارسی در ۲۰۱۹ درباره روایت زنان کارمند دولت از آزار جنسی، بر برداشت عمومی از اخلاق قدرت اثر گذاشت.

اینجا باید یک تمایز روشن گذاشت، تمایزی که در سراسر این پژوهش پابرجاست: نقد نخبگان به معنای انکار دستاوردهای جمهوری نیست. جمهوری راه را برای آموزش عالی، رسانه آزاد، جامعه مدنی و حضور اجتماعی زنان باز کرد و این‌ها دستاوردهایی، واقعی بودند. مشکل این بود که بخشی از نخبگان نتوانستند خود را حاملان اخلاقی همین ارزش‌ها نشان دهند و شکاف میان حرف و عملشان اعتبار اخلاقی نظام را فرسود. وقتی این اعتبار کم شود؛ آمادگی جامعه برای فداکاری هم کم می‌شود. در چنین فضایی طالبان توانستند خود را بدیلی در برابر امتیازخواهی نخبگان جا بزنند؛ نه چون نظامی عادلانه ساخته بودند شواهد پس از تصرف کابل خلاف آن را نشان داد؛ بلکه از راه یک مقایسه ساده: وقتی الگوی قابل اعتمادی از حکمرانی پاک در دسترس نباشد، حتی ادعای پاکی می‌تواند در برابر فساد اثبات شده برتری ذهنی پیدا کند.

فرسایش اعتماد اجتماعی

اگر مشروعیت به این پرسش پاسخ می‌دهد که «آیا نظم شایسته حکومت است»، اعتماد به این پرسش پاسخ می‌دهد که «آیا مردم آن را برای اداره زندگی جمعی قابل اتکا می‌دانند». یک دولت ممکن است از نظر حقوقی مشروع باشد؛ اما اگر مردم به توانایی یا دوامش اعتماد نداشته باشند، در بحران از حمایت فعالشان بی‌بهره می‌ماند. در سال‌های پایانی، اعتماد به توانایی جمهوری برای اداره آینده کشور رو به کاهش گذاشت؛ ناامنی، بی‌ثباتی اقتصادی و دشواری دسترسی به خدمات، فاصله‌ای میان روایت رسمی و زندگی واقعی مردم انداخت.

با این حال اعتماد یک باره فرو نریخت. در ۲۰۱۸ حدود ۶۰ درصد پاسخ‌دهندگان عملکرد حکومت وحدت ملی و حکومت‌های ولایتی را «خوب» یا «تا حدی خوب» ارزیابی کردند؛ پس سقوط را نمی‌توان صرفاً نتیجه نفرت عمومی دانست. مشکل این بود که این حمایت هرگز به اعتماد پایداری تبدیل نشد که در بحران به بسیج منجر شود. در همان نظرسنجی تنها حدود ۳۸ درصد به وزیران و ۴۰ درصد به پارلمان

اعتماد داشتند؛ اما اعتماد به رهبران دینی نزدیک ۷۰ درصد و به شوراهای محلی حدود ۶۵ درصد بود (The Asia Foundation, 2019). یعنی بخش مهمی از سرمایه اجتماعی هنوز در شبکه‌های محلی و مذهبی جریان داشت و وارد ساختار دولت نشده بود. این شکاف در پیرامون آشکارتر بود: جمهوری در کابل، هرات و مزار پایگاه داشت؛ اما در بسیاری از روستاها هرگز و در شبکه‌های اعتماد محلی ریشه نداشت. برای طالبان همین شکاف یک فرصت عملیاتی بود؛ لازم نبود اعتماد را از صفر بسازند، کافی بود اعتماد موجود در همان شبکه‌ها را به سمت خود برگردانند.

بی‌اعتمادی به آینده جمهوری

در سال‌های پایانی، فرسایش اعتماد به لایه‌ای عمیق‌تر رسید: بی‌اعتمادی به آینده خود نظام. مردم زمانی روی یک نظام سرمایه‌گذاری می‌کنند و از آن دفاع می‌کنند که بتوانند آینده خود را در دل آن تصور کنند. مذاکرات دوحه، خروج تدریجی نیروهای خارجی، بحران‌های انتخاباتی و ابهام روزافزون، این پرسش را در ذهن بسیاری کاشت که آیا جمهوری اصلاً آینده‌ای دارد. شواهد نهادی هم همین را نشان می‌داد: گزارش یوناما در ۲۰۲۰ می‌گوید بحران‌های انتخاباتی و کرونا روند اصلاحات را کند کرد و استراتژی مبارزه با فساد در دسامبر ۲۰۱۹ بدون جایگزین پایان یافت و یافته‌های انستیتوت مطالعات استراتژیک نشان می‌دهد بسیاری باور داشتند مقامات بلندپایه اراده جدی برای مبارزه با فساد ندارند (AISS, 2015).

آنچه کم‌کم از میان رفت، امید به اصلاح نظام از درون بود. وقتی مردم حس کنند قانون بر صاحبان قدرت اجرا نمی‌شود، بیشتر به شبکه‌های غیررسمی، خانواده، خویشاوندان و روابط قومی، پناه می‌برند. در نتیجه بخش مهمی از اعتماد، به جای انباشت در ساختار جمهوری، در همین شبکه‌ها جریان یافت. اینجا یک منطق ساده کار می‌کرد که در فهم سقوط کلیدی است: در شرایط عدم قطعیت، آنچه رفتار مردم را تعیین می‌کند نه کارآمدی واقعی؛ بلکه برداشت آنها از این است که چه چیزی ماندگارتر است. هرچه تردید نسبت به دوام جمهوری بیشتر می‌شد، حتی بی‌آن که محبوبیت طالبان واقعاً بالا رفته باشد، فضای ذهنی پذیرش پیروزی آنها گسترده‌تر می‌شد. آنچه جابه‌جا شد محبوبیت نبود، انتظار بود؛ و در سیاست، انتظار گاهی از واقعیت جلو می‌افتد و خود بخشی از واقعیت می‌شود.

از واسطه‌گری تا مهندسی تسلیم

اعتماد در افغانستان بیش از آن که در نهادهای رسمی باشد، در خویشاوندی، شوراهای مساجد و بزرگان محلی ریشه داشت. در بسیاری مناطق دولت حضور اداری داشت؛ اما این حضور به معنای نفوذ اجتماعی نبود و مقام دولتی اعتبارش را از انتصاب می‌گرفت و بزرگ محلی از روابط دیرینه‌اش. این شبکه‌ها ذاتاً ضد جمهوری نبودند و بسیاری با دولت همکاری داشتند؛ مشکل این بود که پیوند دولت با آنها شکننده ماند و در بحران به بسیج تبدیل نشد. روشن‌ترین نمونه، نقش علما، بزرگان قومی و اربابان است که مدت‌ها پل میان

دولت و جامعه محلی بودند و ضامن پیمان میان نیروهای امنیتی و مردمی که از میانشان سرباز می گرفت. طالبان به جای حمله مستقیم به پاسگاه‌ها، از راه همین واسطه‌ها با علما یا بزرگان تماس می گرفتند تا نیروهای دولتی را به تسلیم سلاح راضی کنند و در برابر هر تسلیم پول می پرداختند. اینجا اعتماد محلی از ابزار پیوند به ابزار گسست همان پیوند بدل شد.

این الگو به یک منطقه محدود نبود. گزارش واشنگتن پست نشان می دهد طالبان از اوایل ۲۰۲۰ همین مذاکرات را در سطح ولسوالی و مراکز ولایتی پیش بردند؛ مذاکراتی که نامش «آتش بس» بود؛ اما در عمل پرداخت پول در برابر تسلیم سلاح بود. در کندز، مذاکرات تسلیم با میانجیگری ریش سفیدان انجام شد؛ در هرات، مذاکره‌ای مشابه تنها در یک شب به استعفای والی و تسلیم صدها نیرو انجامید، همان الگویی که در ولسوالی‌های هرات از نزدیک قابل مشاهده بود. به گفته یک افسر اطلاعاتی در همان گزارش، بسیاری از طرف‌های مذاکره پس از توافق دوحه باور داشتند طالبان به هر حال باز می گردد و تصمیم گرفتند جای خود را در سمت برنده حفظ کنند. این شاید ملموس ترین نمونه انتقال عصبیت در کل این پژوهش باشد؛ انتقالی که از راه افرادی معین و با نام و نشان رخ داد و نشان می دهد عصبیت یک ساختار انتزاعی نیست؛ بلکه از طریق آدم‌ها و روابط واقعی جابه جا می شود (George, 2021).

فرسایش تعلق

اگر مشروعیت به «چرا مردم از یک نظم حمایت می کنند» پاسخ می دهد، تعلق به این می پردازد که «چه کسانی خود را بخشی از آن نظم می دانند». بقای هر نظم به این بستگی دارد که چقدر بتواند میان گروه‌های جامعه احساس سرنوشت مشترک بسازد. وقتی این احساس ضعیف شود، جامعه شاید همچنان زیر چتر دولت بماند؛ اما دیگر خود را بخشی از یک «ما»ی سیاسی واحد حس نمی کند. جمهوری شاید در دولت سازی موفق بود؛ اما دولت سازی همان ملت سازی نیست؛ نهادهای رسمی سریع تر از احساس عضویت مشترک رشد کردند و شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی برجای ماندند.

شکاف شهر و روستا

مهم ترین نشانه فرسایش تعلق، فاصله فزاینده میان تجربه شهری و روستایی از نظم پس از ۲۰۰۱ بود. برای بخش مهمی از طبقه متوسط شهری، جمهوری یعنی دانشگاه، رسانه، شغل، حقوق زنان و پیوند با جهان؛ اما در بسیاری از روستاها، مردم دولت را بیشتر از دریچه پاسگاه امنیتی، انتخابات پرمناقشه و اداره ناکارآمد می دیدند. دسترسی نابرابر به خدمات نشان می داد حضور دولت همه جا یکسان تجربه نمی شد. دولت وقتی بخشی از هویت جمعی می شود که در زندگی روزمره حاضر باشد. برای بخشی از جامعه روستایی، جمهوری بیش از آن که ادامه طبیعی زندگی شان باشد، ساختاری دور، کابل محور و وابسته به خارج دیده می شد. این

به معنای طرفداری خودکار روستاها از طالبان نیست؛ نشان می‌دهد جمهوری نتوانست میان این دو تجربه پلی پایدار بزند. در همین شکاف، طالبان نه فقط به عنوان ارتش؛ بلکه به عنوان حامل روایتی از تعلق ظاهر شدند و در بخشی از پیرامون خود را «از ما» جا زدند.

ناتوانی در ساختن یک «ما»ی مشترک

فرسایش تعلق صرفاً جغرافیایی نبود؛ بخش مهمی از آن به ناتوانی جمهوری در ساختن روایتی فرهنگی و سیاسی فراگیر باز می‌گشت. افغانستان جامعه‌ای متکثر است و این تنوع به خودی خود تهدیدی برای انسجام سیاسی محسوب نمی‌شود. مسئله زمانی پدید می‌آید که دولت نتواند تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی را در قالب تصویری مشترک از آینده سامان دهد و احساس عضویت در یک جامعه سیاسی واحد را تقویت کند. داده‌های بنیاد آسیا تفاوت‌های قابل توجهی را میان گروه‌های مختلف جامعه در برخی مسایل اجتماعی و سیاسی نشان می‌دهد. برای نمونه، در سال ۲۰۱۸ حدود ۴۸ درصد پاسخ‌دهندگان پشتون، برقع را مناسب‌ترین پوشش برای زنان در فضای عمومی دانسته بودند؛ در حالی که این رقم در میان تاجیک‌ها ۲۱ درصد، در میان ازبک‌ها ۲۹ درصد و در میان هزاره‌ها تنها ۶ درصد بود. همچنین ۶۷.۹ درصد پاسخ‌دهندگان هزاره از نامزدی زنان برای ریاست جمهوری حمایت می‌کردند، در حالی که این میزان در میان تاجیک‌ها ۴۵.۱ درصد و در میان پشتون‌ها ۴۳.۵ درصد بود (The Asia Foundation, 2019).

این تفاوت را می‌توان با خود ابن خلدون خواند. او میان عصبیت «بادیه» و «حاضر» فرق می‌گذارد: در بادیه، چون بقای فرد مستقیماً به قبیله وابسته است، عصبیت متراکم و کارآمد می‌ماند؛ در حاضر، با گسترش رفاه و نهادهای رسمی، رقیق می‌شود و طی چند نسل از کار می‌افتد (ابن خلدون، ۱۳۷۷). جمهوری، دولتی شهرنشین و متکی به قانون و حمایت خارجی، از همان جنس عصبیت رقیق شده بود، در حالی که طالبان از بافتی قبیله‌ای. بدوی برخاسته بودند و به عصبیتی متراکم‌تر و به شبکه‌هایی از پیش آماده دسترسی داشتند. داده‌ها همین زمینه نابرابر را تأیید می‌کنند: در ۲۰۱۸، بخشی از پاسخ‌دهندگان پشتون درجه‌ای از همدلی با طالبان نشان دادند، در ولایتی مانند زابل تا نزدیک نیمی و مصالحه با طالبان را محتمل‌تر می‌دانستند (The Asia Foundation, 2019). این یافته‌ها با ادبیات پشتونوالی هم خواناند؛ اما به هیچ وجه به معنای تعمیم به همه پشتون‌ها نیستند؛ طالبان از اقوام گوناگون نیرو می‌گرفتند و در میان پشتون‌ها هم مقاومت گسترده وجود داشت. بحث تنها این است که فرسایش عصبیت جمهوری در زمینه‌ای از پیش نابرابر رخ داد که در آن، درست همان طور که ابن خلدون پیش‌بینی می‌کند، عصبیتی رقیب با سرعت و هزینه کمتری جای آن را گرفت.

جمهوری توانست قانون اساسی بنویسد و انتخابات برگزار کند؛ اما کمتر توانست تصویری مشترک از آینده افغانستان بسازد که برای همه بخش‌های جامعه به یک اندازه معنا داشته باشد. در این خلاء، طالبان روایتی

ساده‌تر و منسجم‌تر از دین، نظم و بازگشت به ارزش‌های بومی عرضه کردند؛ روایتی که نشانه حمایت عمومی نبود؛ اما در برخی مناطق حسّی از معنا و هویت می‌داد که جمهوری در تولیدش می‌لنگید. وقتی بحران فرا رسید، جمهوری فاقد یک روایت ملی فراگیر بود که بتواند گروه‌های مختلف جامعه را حول سرنوشت مشترک کشور گرد آورد. طی دو دهه، دولت نتوانست هویتی سیاسی و ملی بسازد که از مرزهای قومی، زبانی و جناحی فراتر رود و احساس تعلق مشترکی ایجاد کند. در نتیجه، هر بخش از جامعه بحران را از دریچه تجربه‌های تاریخی، هویت‌های اجتماعی و نگرانی‌های خاص خود تفسیر کرد و واکنش نشان داد.

فرسایش وفاداری

فرسایش وفاداری آخرین و تعیین‌کننده‌ترین مرحله بود. اینجا دیگر پرسش از میزان مشروعیت یا اعتماد نیست؛ پرسش این است که آیا مردم حاضرند برای بقای نظم هزینه بدهند. وقتی این آمادگی برود، دولت شاید هنوز ارتش و قانون اساسی و بودجه داشته باشد؛ اما مهم‌ترین پشتوانه‌اش، اراده اجتماعی برای دفاع، را از دست می‌دهد. نشانه‌های این فرسایش را در دو روند می‌بینیم: گسترش ذهنیت مهاجرت و خستگی اجتماعی؛ اما این بحران به مردم عادی محدود نماند و در سطح نخبگان شکلی عمیق‌تر و نمادین‌تر یافت.

مهاجرت، افق جمعی

یکی از مهم‌ترین نشانه‌ها این بود که مهاجرت از یک انتخاب فردی به افقی جمعی بدل شد. مهاجرت تازه نبود؛ اما در سال‌های پایانی معنای تازه‌ای گرفت: برای بخش بزرگی از جوانان و طبقه متوسط شهری، موفقیت دیگر «سهم داشتن در ساختن افغانستان» نبود؛ بلکه «یافتن راهی برای خروج» بود. در ۲۰۱۸ حدود ۳۷ درصد پاسخ‌دهندگان گفتند اگر فرصت پیدا کنند کشور را ترک می‌کنند؛ رقمی که میان جوانان و تحصیل‌کردگان بالاتر بود (The Asia Foundation, 2019). وقتی افق آرزوها به بیرون از مرزها منتقل می‌شود، پیوند میان سرنوشت فردی و سیاسی هم سست می‌شود.

مسئله فقط خروج فیزیکی نبود؛ خروج ذهنی از پروژه جمهوری مهم‌تر بود. اینجا یک تناقض آشکار می‌شود: گسترش آموزش عالی و ارتباط با جهان، امکان مقایسه زندگی در افغانستان با بیرون را فراهم کرد، و همان نیروهای تحصیل‌کرده و شهری که می‌توانستند حاملان اجتماعی جمهوری باشند، بیش از همه توانستند آینده‌ای بیرون از آن تصور کنند. بخشی از سرمایه انسانی که جمهوری ساخته بود، به جای نیروی نگه‌دارنده نظم، به نیروی خروج از آن بدل شد. این یعنی «تخیل آینده مشترک» ضعیف شده بود؛ افقی که جمهوری در سال‌های نخست تا حدی ساخته بود؛ اما جنگ بی‌پایان، وابستگی به خارج و ابهام آینده آن را فرسود.

خستگی اجتماعی

اگر مهاجرت نشانه فاصله گرفتن از آینده بود، خستگی اجتماعی نشانه فرسودگی توان جامعه برای دفاع بود. بسیاری فرض می‌کنند نارضایتی به بسیج می‌انجامد؛ اما تجربه جامعه‌های درگیر جنگ طولانی نشان می‌دهد گاهی طولانی شدن بحران، توان و انگیزه مردم برای اقدام جمعی را کاهش می‌دهد. افغانستان دو دهه هم‌زمان با جنگ، انفجار انتحاری، بحران‌های انتخاباتی، فساد و وعده‌های عملی نشده روبه‌رو بود؛ اهمیت ماجرا در انباشت همین بحران‌ها بود. جامعه نه با یک بحران موقت؛ بلکه با فرسایش مزمن امید روبه‌رو شد. نتیجه، تغییر اولویت‌ها بود: مسئله اصلی دیگر دفاع از نظم نبود؛ بلکه تأمین نان و امنیت خانواده بود. بقا از یک کار جمعی به کاری خصوصی بدل شد که در آن هرکس به شبکه خانوادگی خودش پناه می‌برد. مردم بی تفاوت به کشور نبودند؛ حس می‌کردند دیگر توان اثرگذاری بر سرنوشتش را ندارند.

این نکته برای فهم سقوط پایه‌ای است: سکوت و نجنبیدن بخش‌هایی از جامعه در ۲۰۲۱ را نمی‌توان ساده‌انگارانه «حمایت از طالبان» خواند؛ در بسیاری موارد آنچه دیده می‌شد نه حمایت؛ بلکه فرسودگی عمیق بود. برای بخش بزرگی از مردم، سقوط ولسوالی‌ها نه فراخوان بسیج؛ بلکه هشدار برای یافتن راه عبور از بحران بود. در چنین فضایی طالبان به محبوبیت گسترده نیاز نداشتند؛ کاهش آمادگی جامعه برای دفاع کافی بود، همان چیزی که خستگی اجتماعی، بی‌آنکه بخواهد، در اختیارشان گذاشت.

فرار نخبگان در لحظه بحران

این بحران را باید از بحران اعتبار اخلاقی نخبگان جدا کرد: آن‌جا پرسش از آبرو و مشروعیت بود، اینجا پرسش از رفتار آشکار نخبگان نسبت به سرنوشت مشترک با جامعه است، این که آیا آینده‌شان را به بقای نظام گره زده بودند یا از آن جدا نگه داشته بودند. این تضعیف وقتی از بالا آغاز شود، سریع‌تر به پایین سرایت می‌کند. پس از ۲۰۰۱ هزاران نفر از کشورهای غربی بازگشتند و در دولت، پارلمان، دانشگاه و نهادهای توسعه‌ای نقش مهمی گرفتند؛ نقد بازگشت جامعه مهاجر افغانستان در خارج در کار نیست؛ اما بخش قابل توجهی از این نخبگان تابعیت دوم، اقامت دائم یا شبکه حرفه‌ای در خارج داشتند. در برداشت عمومی این تصور شکل گرفت که برخی صاحبان قدرت، بیش از آن که سرنوشتشان را به کشور گره بزنند، جمهوری را بستری برای انباشت سرمایه و نفوذ می‌بینند. در منطق عصبیت، آنچه نظم را تهدید می‌کند همیشه واقعیت محض نیست؛ بلکه باوری است که جامعه به آن واقعیت می‌دهد.

این نگرانی به اندازه‌ای در فضای عمومی افغانستان گسترش یافته بود که حامد کرزی، رئیس‌جمهور پیشین افغانستان، نیز در یکی از مصاحبه‌های خود به آن اشاره کرد. کرزی در برنامه «سیاه و سفید» شبکه طلوع نیز توضیح داد که در گفت‌وگویی، خطاب به کسانی که برای کسب ثروت و درآمد به افغانستان آمده

بودند، گفته است: «از هر جا و هر رقیمی که پیدا می‌کنید، پیدا کنید، شرط این است که در افغانستان مصرف کنید.» هنگامی که مجری این سخنان را یادآوری کرد و به انتقادهایی اشاره نمود که آن را نوعی توجیه فساد تعبیر کرده بودند، کرزی در پاسخ گفت: «کاش که او چور داخل افغانستان می‌بود. چور از خارجی‌ها بود، از آن‌ها چور می‌کردند و داخل وطن خود مصرف می‌کردند». صرف نظر از درستی یا نادرستی این استدلال، اهمیت این اظهارات در آن است که مسئله خروج سرمایه و گسست میان منافع نخبگان و سرنوشت افغانستان، حتی در سطح عالی‌ترین مقام سیاسی کشور نیز، به یک دغدغه آشکار تبدیل شده بود. روزهای سقوط، این شکاف را از هر زمان آشکارتر کرد: تصویر خروج شتاب‌زده مقام‌ها، در حالی که هزاران نفر دنبال راه نجات بودند، به نماد گسست سرنوشت نخبگان از جامعه بدل شد. این وفاداری فرسوده به طالبان منتقل نشد، بسیاری از همین نخبگان مخالف صریح طالبان ماندند به هر دلیل؛ اما یک روایت منتقل شد: طالبان خود را در برابر تصویر نخبگان فراملی، بدیلی «بومی‌تر» و به ظاهر «بی‌گذرنامه دوم» جازدند؛ تصویری که با رفتار واقعی فرماندهانشان نمی‌خواند؛ اما در سطح ذهن عمومی کار کرد.

نخبگان جهادی - قومی

لایه عمیق‌تر از بحران وفاداری را باید در رفتار نخبگان جهادی-قومی دید؛ گروهی که از دل چند دهه جنگ برآمد و پس از کنفرانس بن (۲۰۰۱) به یکی از ستون‌های نظم جدید بدل شد. اهمیت شان در نقش واسطه میان دولت مرکزی و شبکه‌های قومی و مسلح بود؛ آنان بخشی از عصبیت سیاسی جمهوری را حمل می‌کردند؛ اما بسیاری سرمایه سیاسی و نظامی خود را در سال‌های جهاد اندوخته و به ساختار جدید آورده بودند و جمهوری به جای آن که این عصبیت‌های محلی را در قالب یک عصبیت ملی بازسازمان دهد، بقای کوتاه‌مدت خود را بر ائتلافی از همین شبکه‌ها بنا کرد. در نتیجه، وفاداری بیش از آن که بر ارزش‌های درونی شده استوار باشد، از راه دسترسی به منابع و مقام بازتولید می‌شد.

این وضع را می‌توان با مفهوم دولت نوپاتریمونیال فهمید؛ دولتی که در آن نهادهای رسمی و عقلانی -قانونی وجود دارند؛ اما در عمل روابط شخصی، حامی‌پروری و شبکه‌های وفاداری بر عملکرد این نهادها غلبه دارند (Bratton, 1997). از نگاه ابن خلدون چنین پیوندی را به سختی می‌توان عصبیت راستین دانست، چون عصبیت بر آمادگی برای فداکاری استوار است نه بر منفعت فردی؛ و شکنندگی‌اش با نخستین بحران جدی رو می‌شود. با تغییر آرایش قدرت و بالاگرفتن رقابت بر سر منابع، بخشی از این نخبگان رابطه خود با جمهوری را بر پایه محاسبه موازنه قدرت تنظیم کردند. اهمیتش اینجاست که چرخش این نخبگان به فرماندهان محلی و مردم عادی پیام می‌داد که سرمایه‌گذاری بر بقای نظام دیگر عاقلانه نیست. آنچه فرسود، همان سازوکاری بود که دولت را به شبکه‌های محلی وصل می‌کرد؛ و وقتی این واسطه‌ها جای خود را بیرون از جمهوری تعریف کردند، بخشی از توان بسیج اجتماعی، پیش از فروپاشی نظامی، از نظام جدا شد.

جنگ روایت‌ها و فرسایش اقتدار نمادین

یک بعد کمتر دیده شده سقوط، فرسایش اقتدار نمادین دولت بود؛ یعنی از دست دادن انحصار در روایت واقعیت سیاسی. دولت‌ها تنها با کنترل زمین و ارتش دوام نمی‌آورند؛ باید بتوانند روایتی باورپذیر از واقعیت ارایه کنند. در دو دهه پس از ۲۰۰۱، رشد کم سابقه رسانه‌های خصوصی، که خود از دستاوردهای جمهوری بود، این پیامد را هم داشت که دولت دیگر تنها سازنده روایت نبود. تا وقتی فاصله روایت رسمی و تجربه روزمره کم بود، این تهدیدی جدی نمی‌نمود؛ اما در سال‌های پایانی مقام‌ها از بهبود امنیت می‌گفتند و مردم ناامنی و فساد و نفوذ رو به گسترش طالبان را می‌دیدند. هرچه این شکاف عمیق‌تر شد، بخش‌هایی از جامعه دیگر دولت را مرجع معتبر تفسیر واقعیت ندانستند.

شبکه‌های اجتماعی این روند را شتاب دادند؛ ویدیوی موبایلی سقوط یک ولسوالی سریع‌تر از هر بیانیه رسمی در گوشی هزاران نفر می‌چرخید. جنگ کم‌کم از سطح نظامی به سطح ذهنی هم منتقل شد: هر ولسوالی که می‌افتاد، نشانه ضعف دولت و قدرت طالبان می‌شد و این تصور را تقویت می‌کرد که پیروزی آنان ناگزیر است. همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، در عدم قطعیت برداشت از واقعیت جلو می‌افتد و اینجا تصور شکست جمهوری سریع‌تر از خود شکست پخش شد. طالبان لازم نبود ثابت کنند از هر نظر برترند؛ کافی بود این تصور را بسازند که پیروزی‌شان محتمل‌تر و ماندگارتر است. این برتری، برتری اخلاقی یا راهبردی واقعی نبود؛ بسیاری از ادعاهای آنان درباره نظم و عدالت، پس از تصرف کابل، با واقعیت حکمرانی‌شان در تضاد افتاد. آنچه رخ داد، پیروزی یک روایت ساده و مطمئن بر یک روایت شکسته و خودمتناقض بود؛ در ذهن سیاسی آدم‌ها، سادگی و یقین، حتی وقتی نادرست باشند، اغلب بر پیچیدگی و تردید غلبه می‌کنند. رسانه‌ها عامل اصلی سقوط نبودند؛ اما شتاب‌دهنده آن بودند؛ جنگ روایت‌ها میدانی بود که در آن توان معناسازی جمهوری کم‌کم تهی شد، کم‌خون‌ریزترین؛ اما در درازمدت یکی از تعیین‌کننده‌ترین جبهه‌های فروپاشی عصبیت.

نتیجه

در آغاز پرسیده شد که چگونه نظامی با نهادهای رسمی، حمایت خارجی و بهره‌مند از دستاوردهای دو دهه، در بحران نهایی نتوانست بسیج اجتماعی لازم برای دفاع را بسازد. پاسخ نه در ضعف ارتش بود و نه در تصمیم‌های واشنگتن؛ بلکه در فرسایشی بود که سال‌ها پیش از سقوط کابل آغاز شده بود. کنار هم گذاشتن چهار مؤلفه یک فرایند واحد را نشان می‌دهد، نه چهار بحران جدا: تضعیف مشروعیت دینی و اخلاقی زمینه فروپاشی اعتماد به نهادها را ساخت؛ کاهش اعتماد، احساس سرنوشت مشترک را تهی کرد؛ و فرسایش تعلق سرانجام به جایی رسید که مردم و حتی بخشی از نخبگان دیگر حاضر نبودند برای بقای نظم هزینه بدهند. عصبیت جمهوری نه یک باره؛ بلکه حلقه به حلقه فرسود شد و همین زنجیره بود که فروپاشی نهایی را در نگاه نخست «ناگهانی» جلوه داد.

نکته‌ای که کمتر دیده می‌شود، جهت این فرسایش است. عصبیت جمهوری نتوانست از مرکز به پیرامون گسترش یابد؛ مسیر برعکس بود. نخستین ترک‌ها در روستاها، در مدارس دینی دورافتاده و در ولسوالی‌هایی پیدا شد که دولت هرگز در شبکه‌های اعتماد محلی شان ریشه نداشت و از همان جا، همراه با سقوط نظامی ولسوالی‌ها پیش از کابل، به مرکز رسید. این هم‌زمانی تصادفی نبود؛ جمهوری درست جایی فرو ریخت که عصبیتش از ابتدا نازک‌ترین بود و فرسایش یک عصبیت در خلأ متوقف نمی‌ماند؛ هر بار که مشروعیت، اعتماد، تعلق یا وفاداری بخشی از جامعه ضعیف شد، طالبان، نه با ساختن چیزی نو؛ بلکه با تصرف همان ظرفیت رو به تخلیه، از مساجد و مدارس تا شبکه‌های قومی و واسطه‌های محلی، جای خالی را پر کردند.

از منظر نظری، این پژوهش کوششی بود برای آزمودن ظرفیت تحلیلی عصبیت فراتر از خاستگاه قبیله‌ای‌اش. پرسش بنیادین ابن‌خلدون، این که یک نظم سیاسی چگونه حمایت جمعی لازم برای بقا را می‌سازد و نگه می‌دارد، مرز زمانی نمی‌شناسد. جمهوری اسلامی افغانستان، دولتی شهرنشین و وابسته به حمایت خارجی، نمونه‌ای از همان عصبیت رقیق شده‌ای بود که او شش قرن پیش رو به زوال می‌دید؛ و طالبان، از بافتی نزدیک‌تر به «قریه»، با هزینه کمتری بر شبکه‌هایی سوار شدند که جمهوری هرگز در آنها ریشه نداشت؛ اما مهم‌ترین درس این پژوهش، فراتر از افغانستان، به ادبیات دولت‌سازی باز می‌گردد. ساختن قانون اساسی، انتخابات، دانشگاه و رسانه آزاد دستاوردهایی واقعی‌اند؛ اما هیچ‌کدام، به تنهایی، برابر با ساختن آن پیوندی نیست که در لحظه بحران شهروند را وای می‌دارد کنار نظم موجود بایستد. یک دولت می‌تواند از بیرون کامل به نظر برسد و در همان حال از پیوندی که زنده‌اش نگه می‌دارد تهی شده باشد؛ و این تهی شدن تا روز بحران اغلب نامرئی می‌ماند. جمهوری اسلامی افغانستان بیست سال زیست، نه چون عصبیتی بی نیاز داشت و نه چون یکسره از آن بی بهره بود؛ بلکه چون بر ظرفیتی شکننده و ناتمام بنا شده بود که هرگز فرصت ضخیم شدن نیافت. آنچه در آگست ۲۰۲۱ فرو ریخت، آخرین بازمانده‌های همان ظرفیت بود. شاید دقیق‌ترین پرسشی که این فروپاشی برای هر پروژه دولت‌سازی آینده باقی می‌گذارد این باشد: یک نظم سیاسی، پیش از آن که برای ساختن نهادهایش هزینه کند، چقدر برای ساختن پیوندهایی هزینه کرده که بدون آنها هیچ نهادی، در روز بحران، خودش را نجات نخواهد داد؟

منابع

- ابن‌خلدون، عبدالرحمن. (۱۳۷۷). مقدمه ابن‌خلدون (۲ جلد). (محمد پروین گنابادی، مترجم). انتشارات علمی و فرهنگی.
- Abbas, H. (2023). The Return of the Taliban: Afghanistan After the Americans Left. Yale University Press.
- Ackerman, E. (2022). The Fifth Act: America's End in Afghanistan. Penguin Press.
- Alatas, S. F. (2014). Applying Ibn Khaldun: The Recovery of a Lost Tradition in Sociology. Routledge.
- Anderson, B. (1983). Imagined Communities. Verso.

- Arnason, J. P., & Stauth, G. (2004). Civilization and state formation in the Islamic context: Re-reading Ibn Khaldūn. Thesis Eleven, 76(1), 29- 47.
- Asia Foundation. (2018). A Survey of the Afghan People: Afghanistan in 2018. The Asia Foundation.
- Asia Foundation. (2019). A Survey of the Afghan People: Afghanistan in 2019. The Asia Foundation.
- Baczko, A. (2021). La guerre par le droit: Les tribunaux Taliban en Afghanistan. CNRS Éditions.
- Baczko, A. (2024). The Taliban Courts in Afghanistan: Waging War by the Rule of Law. Hurst.
- BBC Persian. (2019, July 20). Sexual harassment scandal at the heart of the Afghan government.
- Bratton, M., & van de Walle, N. (1997). Democratic Experiments in Africa: Regime Transitions in Comparative Perspective. Cambridge University Press.
- Brewer, J. (2023). Kabul Airlift: The Chaotic End to America's Longest War. Brewer Strategic Consulting, LLC.
- Bristow, L. (2024). Kabul: Final Call. Whittles Publishing.
- Dunleavy, J., & Hasson, J. (2023). Kabul: The Untold Story of Biden's Fiasco. Center Street.
- Feroz, E. (2024). Graveyard Empire: Four Decades of Wars and Intervention in Afghanistan. Interlink Books.
- Fritz, I. (2023). What the Taliban Told Me. Simon & Schuster.
- Fukuyama, F. (2004). State-Building: Governance and World Order in the Twenty-First Century. Cornell University Press.
- Gellner, E. (1981). Muslim Society. Cambridge University Press.
- George, S. (2021, August 15). Afghanistan's military collapse: Illicit deals and mass desertions. The Washington Post.
- Hamidi, K. (Ed.). (2026). The Collapse in Afghanistan: Insights from the Diaspora (Central Asian Studies - Edition Klaus Schwarz). De Gruyter.
- Ibn Khaldun. (1377/1998). The Muqaddimah (F. Rosenthal, Trans.). Princeton University Press.
- Jackson, A. (2018). Life under the Taliban shadow government. Overseas Development Institute (ODI).
- Jalal, M. F. (2025, August 10). The role of jihadi-ethnic leaders in the collapse of the Islamic Republic. 8AM Media.
- Jamal, A. S., & Maley, W. (2023). The Decline and Fall of Republican Afghanistan. Hurst.
- Karzai, H. (2015, September 3). Black and White [Television interview]. TOLONews.
- Malešević, S. (2015). Where does group solidarity come from? Gellner and Ibn Khaldun revisited. Thesis Eleven, 128(1), 85- 99.
- Malkasian, C. (2021). The American War in Afghanistan: A History. Oxford University Press.
- Miller, P. D. (2025). Choosing Defeat. Cambridge University Press.
- Mohammadi, A. A., & AISS. (2015). Trends in Radicalization across Unregistered Madrassas in Afghanistan. AISS.
- Murtazashvili, J. B. (2022). Afghanistan's collapse. Journal of Democracy, 33(1), 40- 54.
- Putnam, R. D. (1993). Making Democracy Work. Princeton University Press.

- Saikal, A. (2024). How to Lose a War: The Story of America's Intervention in Afghanistan. Yale University Press.
- Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction (SIGAR). (2022). Why the Afghan Government Collapsed. SIGAR.
- Suchman, M. C. (1995). Managing legitimacy: Strategic and institutional approaches. Academy of Management Review, 20(3), 571- 610.
- UNAMA. (2020). Afghanistan's Fight against Corruption. United Nations Assistance Mission in Afghanistan.
- Weber, M. (1978). Economy and Society. University of California Press.
- Weigand, F., & Cox, M. (2022). Why did the Taliban (again) win in Afghanistan? LSE Public Policy Review, 2(3), 5. doi.org
- Whitlock, C. (2021). The Afghanistan Papers: A Secret History of the War. Simon & Schuster.
- Wood, L., & Jones, G. (2024). Escape from Kabul: The Inside Story. Hodder & Stoughton.
- Zuckoff, M. (2023). The Secret Gate: A True Story of Courage and Sacrifice During the Collapse of Afghanistan. Random House.